

مفهوم ازفود بیگانگی در نزد مارکس

مژگان عظیمی هاشمی

چکیده: در این نوشتار مفهوم بیگانگی در نزد مارکس پیگیری می شود خاستگاههای فکری این مفهوم، پیش زمینه های طرح مفهوم در آثار مارکس تا زمان طرح مشخص مفهوم در اثر دست نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ساختار مفهوم بیگانگی و جلوه های مختلف آن در نزد مارکس و وجوه گوناگون اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و زیبایی شناختی و مفهوم بیگانگی بیان شده و در نهایت مفهوم بیگانگی در نظام فکری مارکس به عنوان چارچوب مهم و غیر قابل حذف در رویکرد وی تلقی می شود.

کلید واژه ها: بیگانگی، شیئی گرایی، عینی شدگی، فراگذری

مقدمه

کتاب دست نوشته های فلسفی اقتصادی ۱۸۴۴ بحث انگیزترین میراث فلسفی در این قرن بوده است این اثر که مربوط به دوران جوانی مارکس بوده است علیرغم ایجاز آن که فقط ۵۰۰۰۰ کلمه است تلفیقی عظیم از نوع خاص آن است تلفیقی به تعبیر مساروش عالمی در ذره ای و از زاویه ایده تلفیق گر بیگانگی کار در حکم علت ریشه ای کل مجموعه بیگانگی است. در دست نوشته های اقتصادی فلسفی مارکس دو مجموعه پرسش رامطرح می کند اول چرا تضاد آشتی ناپذیر بین شاخه های مختلف فلسفی، فلسفه و علم، فلسفه و اقتصاد سیاسی و نظریه و پراتیک وجود دارد و مجموعه دوم به مساله فراگذری (aufhebung) اختصاص دارد، چگونه می توان بیگانگی های موجود در زندگی روزمره را پشت سر گذاشت یا چگونه می توان به وحدت اضداد به جای اضداد آشتی ناپذیری که مشخصه بیگانگی است دست یافت.

از نظر مساروش تولد نظام مارکسی با عینیت یافتن نفی و فراخیزی از بیگانگی کار در دست نوشته ها ۱۸۴۴ تحقق یافت هسته اصلی دست نوشته های پاریس که کل اثر را تشکیل می دهد مفهوم "فراگذری از بیگانگی کار" است (مساروش، ۱۳۸۰: ۱۷) مارکس به کرات به کشف تاریخی خود اشاره می کند که متنوع ترین اشکال بیگانگی که او بررسی کرده در زمینه عمل اجتماعی از طریق مفهوم انضمامی کار بیگانه شده می تواند در ذیل مخرج مشترک واحدی قرارگیرد یعنی چرایی و چگونگی (همان) از نظر مساروش کلید درک نظریه بیگانگی مارکس مفهوم فراگذری است. در بررسی نظریه بیگانگی مارکس کانون تحلیل دست نوشته های ۱۸۴۴ است نسبت دادن مفهوم بیگانگی منحصرابه دوره جوانی به معنی تحریف آشکار مارکس دوره کمال خواهد بود.

خاستگاههای مفهوم بیگانگی

فوترباخ، هگل و اقتصاد سیاسی انگلستان مستقیم ترین تاثیر را بر روی شکل گیری نظریه بیگانگی مارکس گذاشته اند اما این مفهوم تاریخ طولانی از آن خود دارد مساروش مسیر تکاملی این مفوم را در چند جریان عمده می بیند: ۰ (مساروش، همان ۳-

(۵۹)

۱- رهیافت یهودی - مسیحی: سوگواری درباره بیگانگی از خدا یا محرومیت از فیض که به میراث مشترک یهودی مسیحی تعلق دارد انسان چه صرفا با هبوط چه بعدا با بت پرستی های ظلمانی یهودای مرتد یا بعد از آن با رفتار میسیحیان بیگانه از پروردگار خویشان را از راه خدا بیگانه کرده است و رسالت میسحایی نجات انسان از این از خود بیگانگی است

۲- بیگانگی به عنوان فروش پذیری کلی: دنیوی شدن مفهوم مذهبی بیگانگی در بیانات مشخص تر ناظر بر فروش پذیری تکمیل شد در وهله نخست این دنیوی شدن در درون پوسته مذهب حرکت می کرد در برابر جریان تبدیل همه چیز به شی قابل فروش هیچ چیز تاب مقاومت نداشت مشخصه بیگانگی گسترش جهانی فروش پذیری است یعنی دگردیسی همه چیز به کالا با تبدیل انسانها به چیزها به طوری که بتوانند در بازار کار چون کالا ظاهر شود (شیء وارگی مناسبات انسانی) شیء وارگی وجود انسانی و پذیرش آزادانه بندگی جدید به جای شکل فئودالی قدیم و از نظر سیاسی اقتدار یافته و منظم بندگی بر شالوده جامعه ای مدنی که مشخصه آن حاکمیت پول بود. مارکس می آورد:

"...جریانی که همه چیز را تبدیل به اشیای قابل واگذاری و قابل فروش در بندگی نیازهای خودخواهانه و مزدوری می کند عمل فروش همان عمل بیگانگی است درست همانطور که انسان تا زمانی که مجذوب مذهب است ذات خویش را صرفاً از طریق وجودی بیگانه و خیالی عینیت می بخشد لذا وی تحت حاکمیت نیاز خودخواهانه صرفاً از طریق تابع کردن محصولات و فعالیت خودش به سلطه وجودی بیگانه و لبا نسبت داده معنا و دلالت وجودی بیگانه یعنی پول به آنها نمی تواند خود را تایید و در ضمن آن اشیایی تولید کند؟" (مارکس ترجمه باتامور ۱۹۶۳: ۳۹ به نقل از مساروش)

۳- تاریخت و پیدایش انسان شناسی: بیگانگی مفهوم کاملاً تاریخی است اگر انسان بیگانه است باید از چیزی و در نتیجه علل معینی بیگانه شده باشد عملی که کنش و واکنش رویدادهای مرتبط با انسان به عنوان موضوع بیگانگی است در چارچوب تاریخ متجلی می شود و فراگذری از بیگانگی نیز مفهومی ذاتاً تاریخی است فیلسوفانی که قبل از مارکس به تحلیل این پدیده پرداختند و از همه مهم تر هگل به این مسئله به شیوه تاریخی نگریستند. برتری مارکس نسبت به همه متفکران پیش از او در تاریخت دیالکتیکی نظریه وی آشکار است در این زمینه بصیرت مارکس به رابطه حقوق انسان شناسی و بود شناسی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است مارکس تاکید کرد احساسات و عواطف انسان صرفاً پدیده هایی انسان شناختی در معنای محدودتر نیستند بلکه اید حقیقتاً بودشناختی وجودذاتی طبیعت اند تنها از طریق صنعت تکامل یافته تنها یعنی از طریق واسطه مالکیت خصوصی است که ذات بود شناختی انسانی هم در کلیت اش و هم در انسانیت اش موجودیت می یابد. کشف مارکس رابطه دیالکتیکی بود شناسی و انسان شناسی راه پردازش هم نهاد تئوریک و تحقق برنامه های انقلاب مبتنی بر آن را گشود.

۲- پایان اثبات گرایی غیر انتقادی: در میانه قرن هیجدهم نقطه عطفی در رویکردهای گوناگون به بیگانگی رقم خورد. با ظهور تضادهای جامعه نوخاسته جدید اثبات گرایی غیر انتقادی سابق که نه تنها خصوصیت مکتب قانون طبیعی بلکه نخستین آثار کلاسیک اقتصاد سیاسی بود دستخوش مشکلات لاینحل شد

اگر بخواهیم به طور بسیار موجز مراحل عمده توسعه منتهی به مارکس را دنبال کنیم می توان توالی تاریخی سه دوره را تشخیص داد:

۱- نقد بیگانگی در چارچوب مفروضات عام اخلاقی (از روسو تا شیلر)

۲- اعلام فراخیزی ضروری از بیگانگی سرمایه داری که به طور نظری مطرح شده بود در بین بیگانگان وجود انسان وجوه بیگانه شده یعنی فراگذری صرفاً خیالی از بیگانگی، حفظ نگرش غیر انتقادی به شالوده های مادی واقعی جامعه (هگل)

۳- اعلام فراخیزی تاریخی از سرمایه داری به وسیله سوسیالیسم (سوسیالیست های اتوپیایی) که در شکل مفروضات اخلاقی آمیخته تا عناصر ارزیابی انتقادی واقع گرایانه تضادهای خاص نظم اجتماعی مستقر بیان شده بود (۰ مساروش: ۷۸)

ویژگی اساسی نظریه مارکس اعلام فراخیزی ضروری از سرمایه داری به سوسیالیسم است که مبری از مفروضات انتزاعی اخلاقی در آثار اسلاف وی است. پردازش نظریه بیگانگی مارکس در گروندریسه: "این فرایند عینیت یابی در واقع از دیدگاه کار به عنوان فرآیند بیگانگی ظاهر می شود و از دیدگاه سرمایه به عنوان تخصیص کار بیگانه" (مارکس: ۷۱۶ به نقل از مساروش: ۸۲)

بدعت نظریه مارکس در سه نکته خلاصه می شود:

۱- اصطلاحات استنادی نظریه او از مقولات باید نیست بلکه از مقوله ضروری (هست) است که در شالوده بودشناختی عینی حیات انسانی نهفته است

۲- دیدگاه این نظریه جزئیت اتوپیای نیست بلکه کلیت دیدگاه سنجیده کار است

۳- چارچوب انتقادش از انواع هگلی انتزاعی "کلیت نظر ورزانه نیست بلکه کلیت انضمامی جامعه در حال توسعه پویایی است که بر اساس شالوده مادی پرولتاریا به عنوان نیروی تاریخی ضرورتاً خودفراگذرنده دریافت شده است. (مساروش: ۸۳)

تکوین نظریه بیگانگی مارکس

۱- مارکس در رساله دکتری خود برخی از مسائل بیگانگی را به شکل خیلی کلی طرح می کند و در فلسفه اپیکوری توجه به تضاد میان وجوه بیگانه شده از ذات تاکید می کند خارجیت یابی و بیگانگی گام بعدی بررسی های وی بر روی دولت مدرن است و دولت مدرن را شرط طبیعی فردیت تک افتاده می داند مهم ترین اثر در توسعه بیگانگی تا ۱۸۴۳ نقد فلسفه هگل است در بخشی از آن آورده است "...قرون وسطای تاریخ حیوانی بشریت راباغ وحش آن تشکیل می دهد عصر مدرن تمدن کنونی ما مرتکب خطای مقابل آن می شود از انسان موجودیت عینی اش را به عنوان چیزی صرفاً خارجی و مادی جدا می کند" (مساروش به نقل از مارکس: ۲۸۴) بنابر این هرچند در نقد فلسفه هگل اصطلاحات مربوط به بیگانگی حضور ندارد اما عناصر مفهومی آن مانند تقسیم جامعه تعیین خارجی فرد و ارتباط آنها با جدایی انسان از موجودیت خود دیده می شود.

در اثر مقدمه نقد فلسفه هگل وظیفه فلسفه را انتقاد رادیکال از اشکال و جلوه های غیر مقدس بیگانگی تعریف می نماید که بادیگاه معاصرین مارکس مانند فوئرباخ مغایر است. "...وظیفه فلسفه این است که از خود بیگانگی انسان را که اکنون در شکل مقدس آن بر ملا شده است در شکل دنیوی اش برملا کند بدین سان انتقاد از آسمان به انتقاد از زمین و انتقاد از دین به انتقاد از قانون و انتقاد از الهیات به انتقاد از سیاست تبدیل می شود" (مارکس: ۴۴ به نقل از مساروش ۹۴)

۲- مسئله یهود و رهایی آلمان، مقاله مارکس با عنوان درباره مسئله یهود در اواخر ۱۸۴۳ ساختار جامعه سرمایه داری و نقش یهودیت در توسعه سرمایه داری از اصطلاحاتی همانند جدایی یا انفکاک تقسیم یا شکافتگی انفکاک یا کناره جویی و ... استفاده می کند که همه پیوند نزدیکی با از خود بیگانگی دارد مارکس تاکید دارد که رهایی یهودیت بدون رهایی جهانگیر بشریت از وضع از خود بیگانگی غیر قابل تصور است.

۳- برخورد مارکس با اقتصاد سیاسی: در جریان تکمیل اندیشه مارکس تاثیرات نوشته شده توسط انگلس در ۱۸۴۳ موسوم به کلیات نقد اقتصاد سیاسی تاثیر زیادی بر مارکس گذارد. انگلس در این اثر بیگانگی را ناشی از شیوه خاصی از تولید می داند که همه روابط طبیعی و عقلانی را واژگونه می کند بنابر این آن را شرایط ناخودآگاه بشریت نامیده است و بدیل مورد نظر وی اجتماعی کردن مالکیت و ترک مالکیت خصوصی است (مساروش: ۹۹) حاصل مطالعه فشرده مارکس در اقتصاد سیاسی

دست نوشته های اقتصادی فلسفی ۱۸۴۴ است در این اثر نقطه همگرایی جوانب نامتجانس بیگانگی، انگاره کار است. مطالعه اقتصاد سیاسی امکان تحلیل بسیار دقیق طبیعت و کارکرد شکل سرمایه دارانه فعالیت تولیدی را در اختیار مارکس قرار داد. نفی بیگانگی در آثار پیشین او بر محور نقد نهادها و مناسبات قانونی سیاسی متمرکز بود و کار صرفاً به صورت منفی و به عنوان تعیین گم شده موضع فرد در جامعه بورژوازی مطرح می شد در دست نوشته ها نقطه آغازین بودشناختی مارکس در این واقعیت بدیهی است که انسان این جز خاص طبیعت باید برای حفظ خود و ارضای نیازها تولید کند. فعالیت تولیدی در رابطه میان انسان و طبیعت واسطه است واسطه ای که انسان را قادر می کند تا شیوه وجود انسانی در پیش گیرد و فعالیت تولیدی منشا آگاهی و آگاهی بیگانه شده بازتاب فعالیت بیگانه شده یا بیگانگی فعالیت یعنی از خود بیگانگی کار است. فعالیت تولیدی زمانی فعالیت بیگانه شده است که از کارکرد درست در رابطه ذهن و عین میان انسان و طبیعت دور می شود و به جای آن باعث می شود فرد تک افتاده شیئی شده دوباره جذب طبیعت شود. رابطه انسان با طبیعت خود واسطه است و وساطت های دست دوم در شکل تقسیم کار مالکیت خصوصی مبادله سرمایه دارانه نهادینه شده است این رابطه را از هم می گسند و فعالیت تولیدی را تابع مقتضیات تولید کالایی می کند که هدف آن باز تولید فرد تک افتاده و شیئی شده است. فعالیت تولیدی انسان و فعالیت او میان انسان و طبیعت و میان انسان و انسان قرار می دهند بنابر این نفی شایسته بیگانگی از نفی رادیکال وساطت های دسته دوم سرمایه دارانه غیر قابل تفکیک است.

۴- ماتریالیسم یگانه نگر، اهمیت عمده آثار کلاسیک اقتصاد سیاسی در تکامل فکری مارکس این بود که به دلیل تحلیل انضمامی تولید سرمایه داری و در عرصه ملموس اقتصاد به او کمک کرد تا توجه خود را روی تظاهرات قابل ادراک بیگانه شده فعالیت انسانی متمرکز کند. رویکرد مارکس به ماتریالیسم تاریخی با هگل ایده آلیست نزدیکی های بیشتری تا مارکس و فوئرباخ دارد و دلیل آن خصلت اساساً یگانه نگر (مونستی) فلسفه هگل در برابر دوگانه گری فوئرباخ است. جمله مشهور مارکس ضرورت دوباره روی پا قرار دادن آنچه در فلسفه هگل روی سرش ایستاده است. مفهوم هگلی فعالیت عبارت از فعالیت انتزاعی ذهنی است در فلسفه هگل عین همان ذهن بیگانه شده روح جهانی خارجی یافته است.

۵- دگرگونی اندیشه فعالیت هگل: مارکس معتقد بود دیدگاه هگل دیدگاه اقتصاد سیاسی مدرن است کار به عنوان ذات انسان می دانست انسان در عمل اثبات خویش تنها کاری که هگل می شناسد کار به طور انتزاعی ذهنی است او صرفاً جنبه مثبت کار را می بیند نه جنبه منفی آن را دریافت مارکس از فعالیت در حکم عمل یا فعالیت تولیدی که هم در معنای مثبت آن به معنای عینیت یابی و تکامل نفس انسانی به عنوان خود واسطگی ضروری انسان با طبیعت مطرح این و هم در معنای منفی آن (به معنای بیگانگی با واسطگی دست دوم) از این نظر که در شکل محسوس توصیف شده شبیه رویکرد اقتصاد سیاسی است.... "اثبات دووجهی وجود دارد از یک سو زندگی انسان برای تحقق خود نیازمند مالکیت خصوصی است و از سوی دیگر اکنون نیازمند فراخیزی از مالکیت خصوصی است. (لنین به نقل از مساروش) در دیدگاه هگل فرض فعالیت به عنوان شرط مطلق تکوین تاریخی است بیگانگی در فلسفه هگل به صورت تجسم و تجرید روح مطلق در طبیعت ظاهر گشته روح در جریان فعالیت خویش با خویش بیگانه می شود تا بتواند خود را بشناسد و نسبت به خود معرفت حاصل کند. ذهن در آثار خود با خود بیگانه می شود ذهن بناهای فکری و اجتماعی می سازد و خود را در خارج از خود محقق می سازد تاریخ بشریت همانا تاریخ با خود بیگانگی ها و دگرشدگی های پیاپی است که در پایان آن ذهن مالک مجموعه آثار خویش خواهد شد و به تملک آن آگاهی خواهد داشت (آرون: ۱۸۸) روح مطلق به تدریج از طریق خودآگاهی کمال می پذیرد در فلسفه وی

امکان فراخیزی بالفعل از بیگانگی ابطال می شود اما در رویکرد مارکس گذر از بیگانگی *aufhebung* نمی تواند عمل تخیلی و ذهنی باشد و تبدیل به موضوع انضمامی و عملی برای انسان واقعی می شود در این رویکرد فراخیزی از بیگانگی از طریق الغای وساطت بیگانه شده و رها شدن از کار از تبعیت شیئی شده و از ضرورت خارجی و از طریق ارتقای آگاهی نیاز درونی انسان در راستای فعالیت انسانی و کمال یابی قوای ذاتی او در جریان فعالیت تولیدی و تلذذ انسانی از محصولات غیربیگانه فعالیت خودش مستتر است (مساروش: ۱۱۹)

سافتار مفهومی نظریه بیگانگی مارکس

روابط متقابل ساختاری مفاهیم عمده نظریه مارکس به صورت طرحواره بین سه عنصر انسان طبیعت و صنعت یا فعالیت تولیدی یک رابطه دو سویه دیالکتیکی بین سه عنصر برقرار می کند انسان هم آفریننده صنعت و هم فرآورده آن است. مارکس صرفاً از بیگانگی انسان از طبیعت سخن نمی گوید. مارکس به چهار جنبه عمده این مفهوم اشاره دارد:

- ۱- انسان از طبیعت بیگانه شده است ۲- از خودش بیگانه شده است (فعالیت خودش) ۳- از وجود نوعی خویش (از وجود خود در حکم نوع انسانی) ۴- انسان از انسان بیگانه شده است (از سایر انسانها). شئی که کار تولید می کند (محصول کار) در مقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولیدکننده قد علم می کند محصول کار در شی تجسم یافته و عینیت یافته اما واقعیت یافتگی کار عینیت یافتن آن است واقعیت یافتگی به شکل از دست دادن واقعیت عینیت یافتن به شکل از دست دادن شیء و بندگی در برابر آن به شکل جدایی یا بیگانگی پدیدار می گردد. (مارکس، ۱۳۸۲: ۱۲۶) بیگانگی کارگر نه تنها از جنبه رابطه کارگر با محصول کارش و در نتیجه تولید که در خود عمل تولید و در چارچوب فعالیت تولیدی نیز اتفاق می افتد محصول تولید برآیند و عصاره فعالیت تولید است پس اگر کارگر با محصول کار بیگانه می شود خود تولید نیز قاعدتاً فعالیت بیگانه سازی است (مارکس، همان: ۱۳۱) کار بیگانه شده زندگی نوعی را به وسیله ای جهت زندگی فردی تغییر می دهد در وهله نخست زندگی فرد و نوعی را بیگانه می سازد و سپس زندگی فردی را در شکل انتزاعی خود به هدف زندگی نوعی آن هم به شکل انتزاعی و بیگانه تبدیل می سازد (همان: ۱۳۲) پیامد مستقیم این واقعیت که انسان از محصول کار خود از فعالیت حیاتی خویش و از وجود نوعی خود بیگانه می شود بیگانگی آدمی از آدمی است (همان: ۱۳۴) آدم ها از هم و هر کدام از آنها از سرشت ذاتی آدمی بیگانه شده اند. مالکیت خصوصی محصول و نتیجه ضروری کار بیگانه شده زندگی بیگانه شده و انسان بیگانه است. (همان: ۱۳۸) دستمزد و مالکیت خصوصی یکسان هستند زیرا محصول به عنوان عین کار است و در نتیجه دستمزد چیزی جز پیامد ضروری بیگانگی کار نیست در دستمزد کار به عنوان هدفی در خود پدیدار نمی گردد بلکه در خدمت دستمزد است.

ویمه بیگانگی

در نظریه مارکس می توان وجوه گوناگونی برای بیگانگی مشاهده نمود در وجه اقتصادی شیوه مارکس آغاز کردن از تحلیل اقتصادی است که به عنوان مبنای تئوریک عمل سیاسی مورد نظر قرار می گیرد اما از نظر وی عمل سیاسی فقط پیش شرط لازم فراخیزی از بیگانگی را فراهم می آورد و بر بیگانگی فعالیت تولیدی صرفاً می توان در عرصه تولید غلبه کرد. مسئله بیگانگی مستقیماً با محصول مازاد و ارزش اضافی در ارتباط است و مراحل گوناگون در تکامل اقتصاد سیاسی را مارکس بر اساس موضع هر مرحله نسبت به منشا و طبیعت ارزش اضافی مشخص کرده است .

وجوه سیاسی تئوری بیگانگی مارکس را می توان در رابطه سه گانه آزادی با مناسبات موجود مالکیت جمع بندی کرد: ۱- از ضرورت طبیعی ۲- از قدرت دخالت انسانهای دیگر ۳- اعمال کامل ترقوای ذاتی خود (مساروش: ۲۰۲) به عبارتی بیگانگی نفی آزادی انسان در معانی مثبت و منفی آن است.

در وجه بود شناختی و اخلاقی مضمون نظریه اخلاقی مارکس چگونگی تحقق آزادی انسان است در فرایند بیگانگی جای همه حواس انسان را انفصال محض و حس داشتن، حس بیگانه شده که در پول تجسم می یابد، می گیرد از نظری تنها قدرت قادر به فراخیزی عملی از بیگانگی فعالیت بشری، خود فعالیت خودآگاه انسانی است.

در وجه زیبایی شناختی مارکس نخستین کسی بود که در خصوص بیگانگی هنری در تحلیلی که چه شرایطی سبب انزوای هنرمند می شود، هشدار داد. اثرات منفی بیگانگی را می توان از لحاظ خود هنرمند، موضوع اثرش و عامه مخاطبان هنر مدرن مورد توجه قرار داد. پیام مارکس به این معناست که رابطه بیگانه موجود بین تولید و مصرف باید تغییر یابد و جنبه خلاقانه مصرف خلاقیت ذاتی تولید هنری را ارتقا دهد.

نتیجه

برخی معتقدند مفهوم بیگانگی در آثار دوره کمال مارکس و پس از دست نوشته های ۱۸۴۴ کنار نهاده شده است اما مساروش شواهد فراوانی از آثار مارکس (خانواده مقدس، ایدئولوژی آلمان، کار مزدوری و سرمایه، مانفیسست حزب کمونیست، رئوس نقد اقتصاد سیاسی) می آورد که مارکس حتی از کلمه بیگانگی به دفعات تا آخر عمر استفاده کرده چه رسد به اینکه این مفهوم را کنار گذارد. (مقایسه شود مساروش ۲۹۷-۳۰۶). در واقع همان طور که مساروش متذکر می شود مفهوم بیگانگی ستون حیاتی مهم نظام مارکسی است و صرفاً یکی از آجرهای آن نیست که به سادگی کنار گذاشته شود. او بیگانگی اقتصادی را حلقه مشترک همه اشکال بیگانگی و انسانیت زدایی دانست و در واقع این مفهوم مخرج مشترک ساختاری و به عنوان کانون رویکرد وی است. این مفهوم به طور شاخص تلفیقی و سنتزی است و در بسیاری موارد مارکس به تفصیل شرایط و لوازم آن را به زبان ساده و جهت مخاطبین عام کارگر بیان کرده است بدون آنکه اصطلاحات مربوطه را ذکر نماید. نظریه بیگانگی مارکس فلسفه تاریخ اوست مفهوم بیگانگی و فراگذری مفاهیمی در هم بافته اند. بالقوگی های بیگانه کننده در ذات ابزارها و نهادهای مرادوات انسان قابل کنترل است. ابزارهای انسان تحت نظام سرمایه داری نه به این دلیل که ابزارند بلکه به دلیل وساطت و شیء شده دست دوم غیر قابل کنترلند و به جای آنکه انسان آنها را کنترل کند آنها انسان را کنترل می کنند خصلت بتواره کالا، کار مزدوری، رقابت خصومت آمیز، شیء وارگی فرهنگ و غیره در ذات آنهاست و به همین دلیل فراخیزی رادیکال از آنها ضروری است البته فراخیزی مطلق و قطعی از همه بالقوگی های ممکن شیء وارگی غیر قابل تصور است. چون ضرورت بیگانگی ضرورت تاریخی بود فراخیزی از آن نیز ناچاراً از طریق تکامل تاریخی انضمامی همان فعالیت ولیدی ممکن خواهد بود (مساروش: ۳۴۵)

منابع:

- ۱- مساروش ایشخوان، نظریه بیگانگی مارکس، (۱۹۷۰) ترجمه حسن شمس آوری، کاظم فیروزمند، ۱۳۸۰، نشر مرکز
- ۲- مارکس کارل، دست نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ۱۳۷۷، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آگه
- ۳- رضا عنایت الله، مارکسیسم و ماجرای بیگانگی انسان، بی تا، بی نا

۴- آرون ریمون، ۱۳۶۶، مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی، ترجمه باقر پرهام، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران

۵- مارکس کارل، سرمایه جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری؛ انتشارات حزب توده ایران